

هانس کریستین اندرسن

# بلبل

ترجمه:

محمد صادق جابری فرد

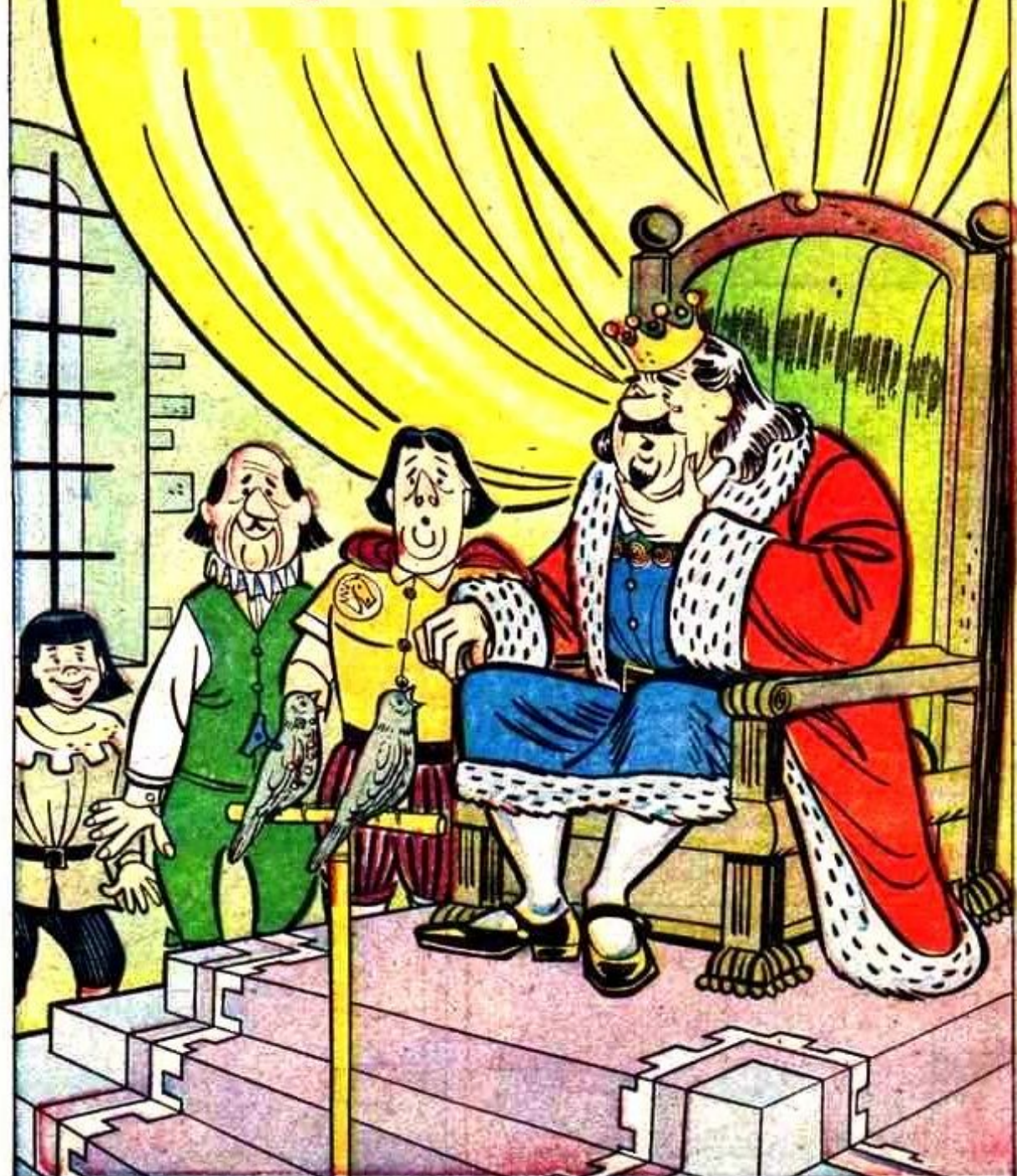


کار هنری، الکس ای. بلوم؛ دیک براون؛ کریستینا چوما؛ علی موربی



# بلبل

هانس کریستین اندرسن







او صاحب شگفت‌انگیزترین قصر  
سلطنتی در سراسر دنیا بود.

باغ امپراتور چنان بزرگ بود که...



آنقدر بزرگ است  
که نمی‌دانم انتهایش  
کجاست!

باغبان، بهم بگو  
این باغ چقدر  
بزرگه؟



اما آن باغ پایانی نداشت. چون انتهایش به جنگل  
سرسیزی می‌رسید که پر از درختان بلند و  
دریاچه‌های آبی بود.





در میان درختان این جنگل  
یک بلبل زندگی می‌کرد.



اما امپراتور از آن بلبل اطلاعی نداشت.



این بلبل چنان زیبا آواز می‌خواند که حتی  
مردم فقیری هم که کارهای زیادی داشتند،  
برای گوش دادن به آن مدتی توقف می‌کردند.

چقدر دلنشین می‌خواند.  
احساس خیلی خوشایندی  
در من ایجاد می‌کند.





بعد به تماشای باغ او می‌رفتند.



جهانگردان از سراسر جهان می‌آمدند تا قصر امپراتور را ببینند.



سپس به آن جنگل می‌رفتند.





یک روز، امپراتور این  
کتاب را خواند.



اینجا می‌گویند که من بلبلی دارم  
که زیباترین آواز را در  
تمام جهان دارد.



امپراتور منشی دربارش را  
فراخواند.

در این کتاب درباره بلبل شگفت‌آوری  
خوانده‌ام که در جنگل‌های ما زندگی  
می‌کند. چرا تا کنون کسی در موردش  
به من نگفته؟



اعلیحضرت، من تا کنون در  
موردش چیزی نشنیدم. در  
قصر هرگز صحبتی  
در این باره نبوده.





منشی دربار از پله‌های قصر بالا و پایین می‌رفت، اما نمی‌توانست کسی را پیدا کند که از محل بلبل خبر داشته باشد.



بله،  
اعلیحضرت.

در هر حال، من مایلیم این بلبل تا امروز غروب اینجا باشد و برایم آواز بخواند.



آنچه این کتاب می‌گوید باید درست باشد. اگر بلبل تا امشب اینجا نباشد، تمام درباریان را تنبیه می‌کنم.



سپس...  
اعلیحضرت، شما نباید هر چیزی که در کتاب نوشته شده باور کنید. هیچ اثری از چنین پرنده‌ای نیست.



همه در قصر راه افتادند  
تا دربارہ بلبل پرس و جو  
کنند.



سرانجام...

خدمتکار آشپزخانه، آیا تو  
درباره بلبل خوش آواز چیزی  
شنیده‌ای؟ امپراتور می‌خواهد  
بلبل برایش بخواند.





اگر ما را به آنجا ببری، تو را  
سر آشپز قصر امپراتور  
می سازم.



اوه، بله! هر بار که دنبال  
کارهای آشپزخانه بیرون  
می روم صدایش  
را می شنوم.



خدمتکار آنها را به  
جنگل و محل زندگی  
بلبل راهنمایی کرد.



ناگهان...

دارم صدای بلبل را  
می شنوم! چه صدای  
خوب و بلندی دارد!

مااااااااااا





بعد...

قور!  
قور!  
قور  
قور

بلبل چقدر زیبا آواز  
می‌خواند!



نه، این صدای  
ما مای گاو است.



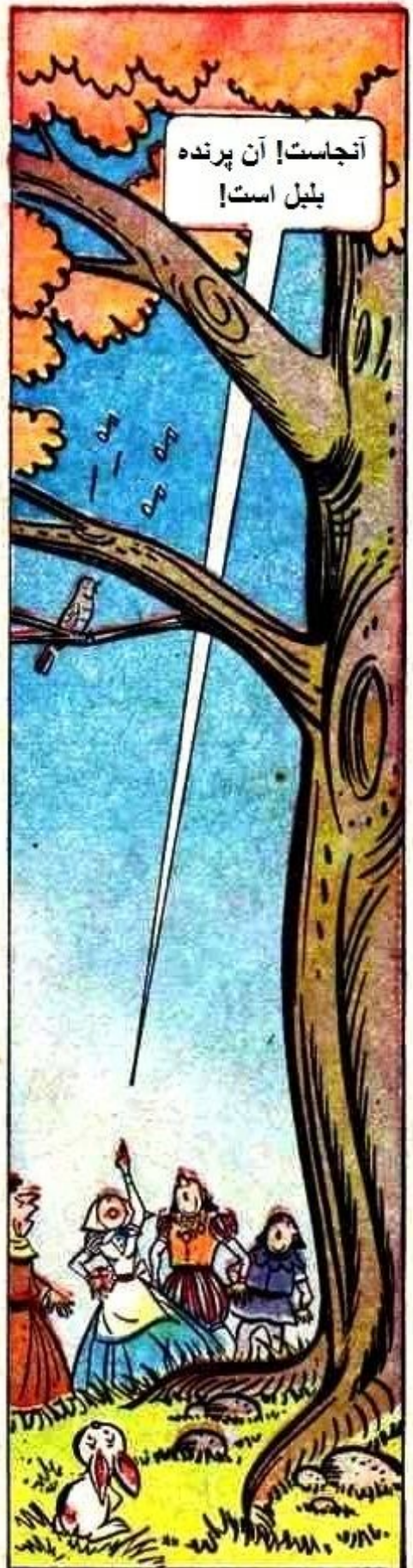
بالای سر آنها، بلبل شروع کرد به خواندن  
نغمه‌هایی دوست داشتی.



نه، این صدای قور قور  
قورباغه‌ها است. اما  
بزودی به بلبل می‌رسیم.









قصر را برای اجرای آواز بلبل  
حسابی تمیز کردند و برق انداختند.



البته آواز من در میان شاخه  
درختان آوای خوشتری دارد، اما  
به خاطر امپراتور با خوشحالی  
به قصر می‌آیم.



هنگام غروب بلبل به سوی قصر  
پرواز کرد. در آنجا او بر یک میله‌ی  
طلایی در کنار امپراتور نشست.





بلبل چنان خوش آوا نغمه می‌زد که قطرات اشک بر گونه‌ی امپراتور جاری شد.



بلبل کوچک، می‌توانی آوازت را آغاز کنی.



ای بلبل، تو چنان زیبا می‌خوانی که برای پاداش می‌توانی لنگه کفش راحتی طلایی مرا بگیری و بر گردنت ببندی.



نه، متشکرم اعلیحضرت. پاداش من که پیش‌تر دریافت کرده‌ام این بود که قطرات اشک را در چشمان امپراتور مشاهده کردم.





بلبل یک قفس مخصوص در قصر سلطنتی دریافت کرد.



پس، ای بلبل، باید از تو درخواست کنم تا در کاخ پیش من بمانی. آرزو دارم همیشه برایم آواز بخوانی.



به هنگام گردش در طبیعت، دوازده تا از خدمتکاران کاخ هم همراه بلبل می‌رفتند.





در تمام امپراتوری  
صحبت از این پرنده‌ی  
شگفت‌انگیز بود.

امپراتور باید از  
داشتن چنین پرنده‌ای  
خیلی خوشحال باشد.

می‌گویند مثل  
فرشته‌ها آواز  
می‌خواند.



و حتی برخی از مردم بچه‌هایشان را از روی اسم این پرنده نامگذاری  
کردند.

پسرمان را بلبل صدا  
می‌زنیم. شاید او هم  
بتواند به همان  
زیبایی آواز بخواند.



سپس یک روز،  
امپراتور هدیه‌ای  
دریافت کرد.

خب حالا این چی  
می‌تواند باشد؟





داخل جعبه‌ی هدیه، یک بلبل  
مصنوعی زیبا بود، که با  
الماس و یاقوت زینت  
شده بود.





حتما خیلی گرانقیمت  
و پر ارزش است.

اوه، چقدر این  
بلبل زیباست!  
به جواهرات روی  
بدنش نگاه کنید!

این هدیه از  
طرف یکی از  
دوستانم است.



بلبل واقعی آوازهای زیبایی بسیاری خواند، اما بلبل  
مصنوعی فقط می‌توانست یک آهنگ را بخواند.



نمی‌دانم آیا می‌تواند به  
زیبایی بلبل واقعی  
آواز بخواند.

بگذارید هر  
دو بخوانند  
تا ببینیم.





معلم موسیقی پیش آمد.

این پرنده جدید خیلی خوب است.  
دوست دارم آوازش را به تنهایی  
گوش کنم.



و ظاهرش از  
آن زیباتر است.

به همان خوبی  
بلبل واقعی  
می خواند.



هنگامیکه هیچ کس حواسش نبود، بلبل واقعی  
از پنجره بیرون پرید، و به سوی همان جنگل  
سرسبزی برگشت که عاشق آنجا بود.



سپس...

حالا دیگر نوبت  
بلبل واقعی است.



پرنده مصنوعی همان یک آهنگ را ۳۳  
مرتبہ خواند.



این حرف  
یعنی چی؟



اما...

اےلیحضرت،  
آن پرنده اینجا  
نیست!





مسئله ای نیست. من یک بلبل  
بهتر دارم تا برآیم آواز بخواند.



آن پرنده خیلی ناسپاس است! بعد از آن  
همه خوبی که در حقش کردید، به جنگل  
برگشته است.



روز بعد، بلبل مصنوعی برای  
تمام مردم امپراتوری آواز خواند.







و خیلی هم  
زیباست!

به همان خوبی  
بلبل واقعی  
می‌خواند.

همه مردم آن پرنده  
مصنوعی را تحسین و  
ستایش کردند.



بعد...

امپراتور مایل است همه بدانند که  
ایشان از داشتن بلبل جدید و  
زیبایشان خوشحال هستند. ایشان مایل  
است که بلبل واقعی امپراتوری را  
برای همیشه ترک کند و برود.

آوازش خیلی زیباست، اما من  
همان بلبل واقعی را دوست  
دارم که در جنگل می‌خواند.





در کاخ، بلبل مصنوعی روی  
یک بالش نرم حریر در کنار  
تخت امپراتور قرار گرفت.



از آنجا که او فقط یک موسیقی بلد بود،  
بزودی همه آن آواز را از حفظ شدند.



یک مشکلی به وجود آمده!  
این بلبل دیگر آواز نمیخواند!

اما یک روز...





اعلیحضرت، ما نمی‌توانیم کاری  
برایش بکنیم، باید دنبال یک  
ساعت‌ساز بفرستید.

امپراتور به دنبال بهترین  
پزشکان در سراسر امپراتوری  
فرستاد.



این اتفاق ضربه سختی برای همه بود.

ساعت‌ساز آمد و به داخل پرنده مصنوعی  
نگاه کرد.

این وسیله کهنه شده است. از  
این به بعد فقط سالی یک مرتبه  
می‌تواند بخواند.





امپراتور تنها ماتد. همه او را ترک کردند و به سراغ امپراتور تازه رفتند.



مدتی نه چندان بعد، امپراتور بسیار بیمار شد. او با ناخوشی و بیحالی در تخت خوابش دراز کشید.



اما هیچ کس نبود که تا آن پرنده مصنوعی را کوک کند، پس نمی توانست آواز بخواند.



بعد...  
تو تنها کسی هستی که برایم باقی مانده، پرنده کوچک ارزشمند. برایم بخوان! برایم بخوان!





ناگهان...

بلبل واقعی! تو به نزد من  
بازگشتی!



بلبل واقعی شروع کرد به خواندن، و  
به یکباره، امپراتور احساس کرد  
حالش بهتر شده است.

من شنیدم که شما بیمار هستید. آمدم  
تا به شما آرامش هدیه کنم.



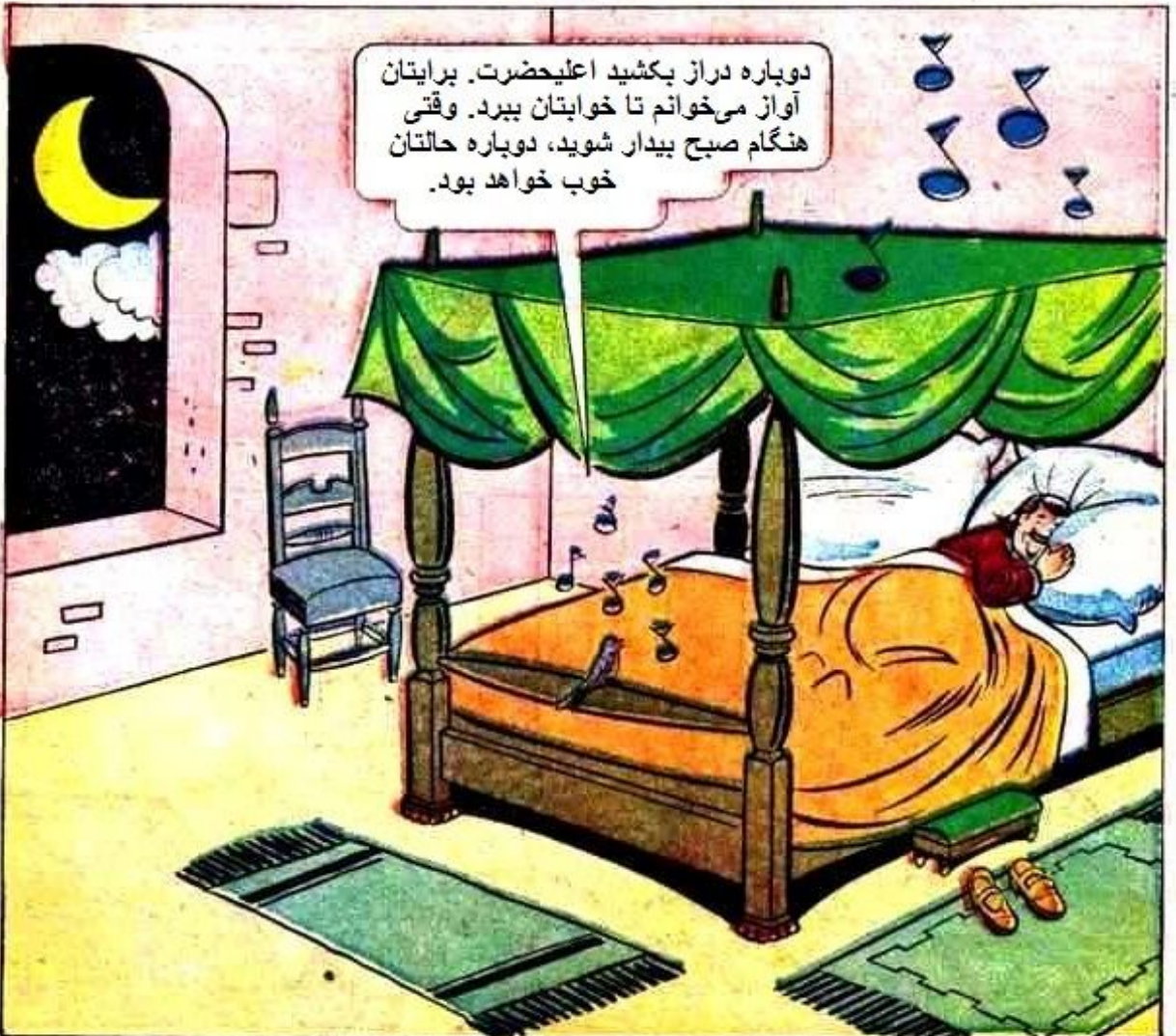




من پاداش خودم را گرفتم. دیدم  
که قطرات اشک از چشمان شما  
سرازیر شد.




پرنده کوچک، چطور  
می‌توانم این لطف  
را جبران کنم؟




دوباره دراز بکشید اعلیحضرت. برایتان  
آواز می‌خوانم تا خوابتان ببرد. وقتی  
هنگام صبح بیدار شوید، دوباره حالتان  
خوب خواهد بود.







وقتی صبح شد، بلبل هنوز  
داشت آواز می‌خواند.



لطفا این کار را نکنید، اعلیحضرت. این  
اسباب بازی تقصیری ندارد. آنچه  
می‌توانست انجام داده است.



بلبل عزیز، تو باید همیشه  
پیش من بماتی. من این  
بلبل مصنوعی را تکه تکه  
می‌کنم.



و من نمی‌توانم اینجا بماتم.  
من دوست ندارم در کاخ  
زندگی کنم. خانه من روی  
شاخه درخت است.



سپس بلبل پر زد و رفت و  
امپراتور از اتاقتش بیرون آمد  
تا به درباریان و خدمتکاران  
سلام بگوید.

متشکرم، بلبل مهربان.  
هر وقت بیایی باعث  
شادی من خواهی شد.

اما به دیدار شما خواهم آمد.  
هر بار آمدم، روی شاخه‌ای  
بیرون پنجره اتاقتان می‌نشینم  
و برایتان آوازهای  
شیرین می‌خوانم.



چی، امپراتور  
حالتش خوب است!

صبح بخیر.



امپراتور شادی و سلامتش را به  
دست آورد. اما هیچ وقت به  
اندازه‌ای خوشحال نبود که بلبل  
می‌آمد و بیرون پنجره‌اش آواز  
می‌خواند.



پایان